

دکتر علیرضا جعفری

۱۴۰۳-۱۴۰۴

کتابچه های

دوازدهم

جدول درس به درس

ایران توانمند

توشه ای برای موفقیت



از دست و زبان که بر آید	«کل مصراع» کنایه از: توانایی
برده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد	«پرده دریدن» کنایه از: رسوا کردن
تا تو نانی به کف آری و ...	«به کف آوردن» کنایه از: به دست آوردن
یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار	«پریشان روزگار» کنایه از: بیچاره و بدبخت
ایزد تعالی در او نظر نکند	«نظر کردن» کنایه از: عنایت و توجه
بی دل از بی نشان چه گوید باز	«بی دل» کنایه از: عاشق
بی دل از بی نشان چه گوید باز	«بی نشان» کنایه از: خداوند (معشوق)
یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرو	«سر به جیب مراقبت فرو بردن» کنایه از: در حالت تأمل و تفکر عارفانه خود را از هر چیزی جز خدا حفظ کردن
برده بود	«مستغرق شدن در چیزی» کنایه از: پی بردن به حقایق
در بحر مکاشفت مستغرق شده	«دامن از دست رفتن» کنایه از: بی اختیاری
دامنم از دست برفت	

درس دوم (مست و هشیار) / شعرخوانی (در مکتب حقایق)

گفت: «مستی، زان سبب افتان و خیزان می روی»	«افتان و خیزان رفتن» کنایه از: تعادل نداشتن
گفت: «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست»	«هموار نبودن راه» کنایه از: اوضاع نامساعد جامعه
گفت: «رو، صبح آی، قاضی نیمه شب بیدار نیست»	«بیدار نبودن» کنایه از: غفلت و ناآگاهی
گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان»	«دینار دادن» کنایه از: رشوه خواری
گفت: «پوسیده است، جز نقشی ز پود و تار نیست»	«نقشی ز پود و تار» کنایه از: فقیرانه و پوسیده و نخ نما بودن / کهنه
گفت: «آگه نیستی کز سر درافتاد کلاه»	«کلاه از سر افتادن» کنایه از: عدم تعادل، بی ادبی، مستی
گفت: «می بسیار خوردی، زان چنین بی خود شدی»	«بی خود شدن» کنایه از: مستی زیاد، بی اختیاری
گفت: «هشیاری بیار، این جا کسی هشیار نیست»	«هشیار» کنایه از: آگاه
ای بی خبر، بکوش که صاحب خبر شوی	«صاحب خبر شدن» کنایه از: شناخت و معرفت پیدا کردن
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی	«راهرو بودن» کنایه از: پیروی کردن
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی	«راهبر شدن» کنایه از: هدایتگری
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی	«دست شستن» کنایه از: ترک کردن
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی	«زر شدن» کنایه از: متعالی شدن / به کمال رسیدن
آن که رسی به خویش که بی خواب و خور شوی	«به خویش رسیدن» کنایه از: متعالی شدن

آن گه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی
 یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر
 کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی
 در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی
 زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی
 بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود
 گر در سرت هوای وصال است حافظا
 باید که خاک در گه اهل هنر شوی

«بی خواب و خور شدن» کنایه از: ترک لذات دنیوی
 «غریق بحر خدا شدن» کنایه از: شناخت خداوند
 «تر شدن» کنایه از: آلوده شدن به گناه
 «بی پا و سر شدن» کنایه از: وجود مادی را نادیده گرفتن
 «صاحب نظر شدن» کنایه از: معرفت یافتن
 «زیر و زبر شدن» کنایه از: نابودی و دگرگونی
 «هوای چیزی در سر داشتن» کنایه از: آرزوی چیزی
 را در سر پروراندن
 «خاک در گه شدن» کنایه از: فروتنی و خاکساری

● درس سوم (آزادی، دفتر زمانه) / گنج حکمت (خاکریز)

خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است
 فکری ای هم وطنان در ره آزادی خویش ...
 جامه ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن
 بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است
 در دفتر زمانه فتد نامش از قلم ...
 هر ملّتی که مردم صاحب قلم نداشت
 با آن که جیب و جام من از مال و می تهی است ...
 با آن که جیب و جام من از مال و می تهی است ...
 خطوط دشمن شکسته شد
 دشمن ... قلّه را در دست داشت
 شهید ... روحیه خود را نباخته
 آن شب، برادران ... آرام و قرار نداشتند
 امکان زیر آتش گرفتن بچه ها وجود دارد

«به طرف چمن بودن» کنایه از: آزاد بودن
 «فکر کردن» کنایه از: اقدام به کاری کردن / چاره ای اندیشیدن
 «غرقه به خون شدن جامه» کنایه از: کشته شدن
 «دریدن جامه» کنایه از: بی ارزش دانستن جامه
 «از قلم افتادن» کنایه از: فراموش شدن
 «صاحب قلم بودن» کنایه از: نویسنده بودن
 «تهی بودن جیب» کنایه از: فقر
 «تهی بودن جام» کنایه از: افسردگی
 «شکسته شدن خطوط» کنایه از: شکست سپاه دشمن
 «در دست داشتن» کنایه از: در اختیار داشتن و تسلّط
 «نباختن روحیه» کنایه از: برخورد مسلّط بودن
 «آرام و قرار نداشتن» کنایه از: پر کار بودن و فعالیت زیاد
 «زیر آتش گرفتن» کنایه از: مورد هدف قرار گرفتن /
 تیرباران شدن

● درس پنجم (دماوندیه) / روانخوانی (جاسوسی که الاغ بود)

ای دیو سپید پای در بند
 بنهفته به ابر، چهر دل بند
 با شیر سپهر بسته پیمان
 با اختر سعد کرده پیوند

«پای در بند بودن» کنایه از: گرفتاری / اسیر بودن
 «دل بند» کنایه از: زیبا و دوست داشتنی
 «پیمان بستن با شیر سپهر» کنایه از: بلندی و
 ارتفاع کوه
 «پیوند بستن با اختر سعد» کنایه از: بلندی و ارتفاع کوه

زین سوخته جان، شنو یکی پند
سوزد جانت، به جانت سو گند
ای مادر سرسپید، بشنو

این پند سیاه بخت فرزند
برکش ز سر این سپید معجر
برکش ز سر این سپید معجر

بنشین به یکی کبود اورند

بفکن ز پی این اساس تزویر
بگسل ز هم این نژاد و پیوند
برکن ز بن این بنا که باید ...

از ریشه بنای ظلم بر کند

... بستان داد دل مردم خردمند

هر چه دستور بدهید به دیده منت

بگو از دیوار راست بالا بروم

فوتبال دستی نیست که نوکرتم

همین پانزده تا مین برایمان کاری افتاد

کاچی بهتر از هیچی

با یک کاسه ماسکت با آب یک دریاچه، دوغ
درست کنیم

ما را که سرکار نگذاشته ای؟

می خواهی ما را دنبال نخود سیاه بفرستی

ما که باشیم که شما را سرکار بگذاریم

از این کار بی نتیجه سر در نمی آورم

می دانم که کار دستان می دهد

از چشمانش شرارت و حيله گری می بارد

راه دشت را در پیش می گیریم

مثل بچه خر روی زمین بنشیند

«سوخته جان» کنایه از: رنج کشیده (خود شاعر)

«سوختن جان» کنایه از: رنج و عذاب کشیدن

«سرسپید» کنایه از: پیر (پوشیده از برف)

«سیاه بخت» کنایه از: بدبخت و بیچاره

«معجر سپید داشتن» کنایه از: ناتوانی و پیری

«معجر سپید از سر برکشیدن» کنایه از: قیام کردن

«بر اورند کبود نشستن» کنایه از: به قدرت رسیدن و

پادشاهی / قدرت نمایی

«از پی افکندن» کنایه از: نابود کردن

«از هم گسستن» کنایه از: نابود کردن

«از بن برکندن» کنایه از: نابود کردن

«از ریشه برکندن» کنایه از: نابود کردن

«داد ستاندن» کنایه از: انتقام گرفتن

«به دیده منت داشتن» کنایه از: پذیرش قطعی / با
میل و رغبت پذیرفتن

«از دیوار راست بالا رفتن» کنایه از: انجام کار خیلی سخت

«نوکرتم» کنایه از: برایم عزیزی

«کاری افتادن» کنایه از: مؤثر و ثمربخش بودن

«کل عبارت» کنایه از: هر چیز کم، از هیچ بهتر است.

«کل عبارت» کنایه از: کار غیرممکن انجام دادن / با
امکانات کم، کار بسیار سخت و حتی ناممکن انجام دادن

«سرکار گذاشتن» کنایه از: فریب دادن / اذیت کردن

«کسی را دنبال نخود سیاه فرستادن» کنایه از: مشغول
کردن کسی به کار باطل

«سرکار گذاشتن» کنایه از: فریب دادن / اذیت کردن

«سر در آوردن» کنایه از: فهمیدن

«کار دست دادن» کنایه از: دچار مشکل کردن

«کل عبارت» کنایه از: نهایت بدجنسی و فریبکاری

«راه در پیش گرفتن» کنایه از: رفتن

«مثل بچه خر بودن» کنایه از: آرام بودن

این جوری خیلی تابلو هستی
زبان آدمیزاد حالیش نیست

«تابلو بودن» کنایه از: جلب توجه کردن
«کلّ عبارت» کنایه از: حرف گوش نکردن / به حرف
هیچ کس توجه نکردن

یک خر زبان فهم بخریم
این جای کار را دیگر نخوانده بودیم

«زبان فهم بودن» کنایه از: آرام بودن / حرف گوش کردن
«کلّ عبارت» کنایه از: پیش‌بینی نکرده بودیم

دهانی که بی‌موقع باز شود

«بی‌موقع باز شدن دهان» کنایه از: نسنجیده
سخن گفتن

دل توی دلمان نیست

«کلّ عبارت» کنایه از: بی‌قراری / نگرانی

چهار نعل به طرف خاکریز دشمن می‌دود

«چهار نعل رفتن» کنایه از: به سرعت رفتن

حالا باید خودمان هم در برویم

«در رفتن» کنایه از: فرار کردن

بگوییم حریف یک الاغ نشدیم

«حریف کسی نشدن» کنایه از: توان مقاومت نداشتن

با دیدن سرهای پایین افتاده‌مان ...

«پایین افتادن سر» کنایه از: شرمندگی

کار خودتان را کردید؟

«کلّ عبارت» کنایه از: به هدفی که می‌خواستید رسیدید.

مو به مو توضیح می‌دهیم

«مو به مو» کنایه از: بسیار دقیق

آن پانزده تا مین را به باد دادید

«به باد دادن» کنایه از: تلف کردن / هدر دادن

عملیاتی در کار نیست

«در کار نبودن» کنایه از: وجود نداشتن

خیال کردید ما الاغ هستیم

«الاغ بودن» کنایه از: نادانی / حماقت

همه ما از تعجب شاخ درآوردیم

«شاخ درآوردن» کنایه از: نهایت تعجب

با صدای بلند از ته دل خندیدیم

«از ته دل خندیدن» کنایه از: خنده عمیق

● درس ششم (نی نامه) / گنج حکمت (آفتاب جمال حق)

پرده‌های پرده‌های ما درید

«پرده دریدن» کنایه از: افشای راز، برطرف کردن مانع

و حجاب

نی حدیث راه پر خون می‌کند

«پر خون بودن راه» کنایه از: نهایت سختی و خطر

در غم ما روزها بی‌گاه شد

«بی‌گاه شدن» کنایه از: سپری شدن

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد

«سیر شدن» کنایه از: خسته و بیزار شدن

هر که بی‌روزی است روزش دیر شد

«دیر شدن» کنایه از: تلف شدن / تباه شدن

در نیابد حال پخته هیچ خام

«پخته» کنایه از: انسان کامل

در نیابد حال پخته هیچ خام

«خام» کنایه از: انسان ناآگاه و غافل

پس سخن کوتاه باید والسلام

«کوتاه کردن سخن» کنایه از: سکوت

پس سخن کوتاه باید والسلام

«والسلام» کنایه از: پایان سخن

عشق بر یک فرش بنشانند گدا و شاه را

زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر

«بریک فرش نشاندن» کنایه از: یکسان کردن / نبود تبعیض

«آتش به خرمن چیزی زدن» کنایه از: نابود کردن
آن چیز

چون حق تعالی بنده را گزید و مستغرق خود گردانید

«مستغرق حق گردیدن» کنایه از: فنا فی الله شدن
«دامن کسی را گرفتن» کنایه از: متوسل شدن به کسی

هر که دامن او را بگیرد ...

● درس هفتم (در حقیقت عشق) / شعر خوانی (صبح ستاره باران)

عشق، هر کسی را به خود راه ندهد

به هر دیده روی ننماید

... کسی را مسلم شود که با خود نباشد

ترک خود بکند

جز او رخت دیگری نهد

سوزد و به رنگ خود گرداند

در عشق کسی قدم نهد، کش جان نیست

در عشق کسی قدم نهد، کش جان نیست

با جان بودن به عشق در سامان نیست

عاشقی، بی خودی و بی راهی باشد

می تواند حلقه بر در زد حریم حسن را

کاین گونه فرصت از کف دادند بی شماران

گفتی: «به روز گاران مهری نشسته» گفتم

پیش از من و تو، بسیار بودند و نقش بستند

«راه ندادن» کنایه از: نپذیرفتن

«روی نمودن» کنایه از: بی توجهی

«با خود نبودن» کنایه از: مغرور نبودن

«ترک خود کردن» کنایه از: غرور را کنار گذاشتن

«رخت نهادن» کنایه از: ماندن و سکونت یافتن در جایی

«به رنگ خود گرداندن» کنایه از: یکرنگی

«قدم نهادن در عشق» کنایه از: عاشق شدن

«نبودن جان» کنایه از: ترک هستی

«با جان بودن» کنایه از: وابستگی به خود داشتن

«بی خودی» کنایه از: رهایی از غرور

«حلقه بر در زدن» کنایه از: متوسل شدن

«از کف دادن» کنایه از: محروم شدن

«مهر بر دل نشستن» کنایه از: عاشق شدن

«نقش بستن» کنایه از: به وجود آمدن

● درس هشتم (از اریز تا پاریس) / گنج حکمت (سه مرکب زندگی)

یک روز دنیایی به روم چشم داشت.

و از آن چشم می زد.

خاکی است که رنگین شده از خون ضعیفان

... تا شد تهی از خویش و نیاش نام نهادند

دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی ...

دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی ...

بر مرکب ... نشینم

«چشم داشتن» کنایه از: مورد توجه قرار دادن،

توقع داشتن

«چشم زدن» کنایه از: ترسیدن

«رنگین شدن از خون» کنایه از: کشته شدن

«تهی شدن از خویش» کنایه از: خودسازی / ترک تعلقات

«دل گرمی» کنایه از: امیدواری

«دم سردی» کنایه از: ناامیدی

«بر مرکب چیزی نشستن» کنایه از: مسلط بودن

بر مرکب شکر نشینم.

«بر مرکب شکر نشستن» کنایه از: شکرگزاری

بر مرکب صبر نشینم.

«بر مرکب صبر نشستن» کنایه از: صبوری

بر مرکب اخلاص نشینم.

«بر مرکب اخلاص نشستن» کنایه از: بی‌ریایی و خلوص

♦ درس نهم (کویر) / روانخوانی (بوی جوی مولیان)

می‌یافت و سر می‌سپرد

«سر سپردن» کنایه از: پذیرفتن و تسلیم شدن

همه چشم‌ها به او بود

«چشم‌به‌کسی داشتن» کنایه از: امیدواری و انتظار داشتن

میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود

«میوه دادن» کنایه از: نتیجه دادن

میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود

«جوانی را به پای چیزی ریختن» کنایه از: عمر را صرف چیزی کردن

او نیز بر شیوه پدر رفت

«بر شیوه کسی رفتن» کنایه از: پیروی کردن از کسی

پامان به ده باز بود

«پا باز بودن» کنایه از: رفت‌وآمد داشتن

در شهر، دست و پاگیر نشده بودیم

«دست و پاگیر شدن» کنایه از: دچار زحمت شدن / گرفتار شدن

بی‌صبرانه چشم به راهش بودیم

«چشم به راه» کنایه از: منتظر

به میهن آزاد و دامن گسترمان کویر می‌برد

«دامن گستر» کنایه از: وسیع

به نظاره آسمان رفته بودم، گرم تماشا

«گرم بودن» کنایه از: مشغول بودن

ستارگان زیبا ... سر می‌زنند

«سر زدن ستارگان» کنایه از: آشکار شدن ستارگان

گل‌های الماس شکفتند

«شکفتن گل‌های الماس» کنایه از: پدیدار شدن ستارگان

قندیل زیبای پروین سر زد

«سر زدن» کنایه از: پدیدار شدن

سر به آسمان بر نکردم

«سر بر نکردن به آسمان» کنایه از: نگاه مادی یافتن

همه چشم در زمین که این جا ...

«چشم در زمین داشتن» کنایه از: نگاه مادی داشتن

آن عالم پرشگفتی، سرایی سرد و بی‌روح شد

«سرد شدن» کنایه از: جالب نبودن

آن عالم پرشگفتی، سرایی سرد و بی‌روح شد

«بی‌روح بودن» کنایه از: دلپذیر نبودن

از چهارسالگی پشت قاش زین نشستم

«کل جمل» کنایه از: سوارکاری

یک شب هم در شهر به سر نبردم

«به سر نبردن» کنایه از: نماندن / اقامت نکردن

مزه آن شیرینی‌های ... را هنوز زیر دندان دارم

«مزه چیزی را زیر دندان داشتن» کنایه از: به یاد خاطرات

خوش چیزی بودن / به یاد داشتن / فراموش نکردن

«قند در دل آب شدن» کنایه از: شادی و شوق بسیار داشتن

قند در دلم آب می‌شد

«به یغما رفتن دار و ندار» کنایه از: غارت اموال و

دار و ندار ما به یغما رفت

دارایی کسی

کسانی که به آتش سرخ بن و بلوط خو گرفته بودند
 زغال منقل و نفت بخاری آفت بود
 سرمای کشنده او را به چهاردیواری اتاق کشاند
 سرمای کشنده او را به چهاردیواری اتاق کشاند
 یک روز سر و کلاهش پیدا شد
 اسب‌هایش اسم و رسم داشتند
 ایلخانی قشقای بر سفره رنگینش می‌نشست
 گله‌های رنگارنگ و ریز و درشت داشت
 فرش‌های چادرش زبانزد بود
 پیر و زمین گیر می‌شد
 همه چیزش را از دست داده بود
 فقط یک دل‌خوشی برایش مانده بود
 دو کلاس یکی می‌کردم
 از آینده درخشانم خیال‌ها می‌بافتند
 قبلاً رضاخان بود و بعداً هم رضاخان شد
 زندگی شیرین و دیرین را از سر گرفتند
 بار سفر را بستند
 دودل و سرگردان و سردرگریان بودم
 دودل و سرگردان و سردرگریان بودم
 دودل و سرگردان و سردرگریان بودم
 با بدنم به تهران آمدم
 روحم در ایل ماند
 درخت بیداد او را از بیخ و بن براندازم
 دلم گرفت
 از ترقی عدلیه چشم پوشیدم
 آن قدر حلقه به درها کوفتم
 از بانک ملی سر در آوردم
 زنبوری طفیلی شدم
 «خوگرفتن با آتش سرخ بن و بلوط» کنایه از: انس با طبیعت
 «آفت بودن چیزی» کنایه از: زحمت و دردسر داشتن
 «سرمای کشنده» کنایه از: سرمای خیلی شدید
 «به چهاردیواری کشاندن» کنایه از: اقامت کردن در اتاق
 «پیدا شدن سر و کلاه» کنایه از: آشکار شدن
 «اسم و رسم داشتن» کنایه از: اصیل بودن
 «بر سفره کسی نشستن» کنایه از: بخشندگی آن شخص / مهمان کسی بودن
 «گل جمل» کنایه از: ثروتمندی
 «زبانزد» کنایه از: مشهور
 «زمین گیر شدن» کنایه از: ناتوانی
 «از دست دادن» کنایه از: محرومیت
 «دل خوشی» کنایه از: خوشحالی / امید
 «دو کلاس یکی کردن» کنایه از: جهشی درس خواندن
 «خیال بافی» کنایه از: امید و آرزوی بزرگ داشتن
 «گل جمل» کنایه از: ناپایداری قدرت
 «از سر گرفتن» کنایه از: شروع دوباره
 «بار سفر بستن» کنایه از: آماده مهاجرت شدن
 «دو دل بودن» کنایه از: شک و تردید داشتن
 «سرگردان» کنایه از: آشفته حال
 «سر در گریان بودن» کنایه از: فکر کردن
 «گل جمل» کنایه از: اجباری و بدون علاقه
 «گل جمل» کنایه از: دلبستگی
 «بر انداختن» کنایه از: نابودی
 «دل گرفتن» کنایه از: ناراحتی
 «چشم پوشیدن» کنایه از: منصرف شدن
 «حلقه به در کوفتن» کنایه از: تلاش زیاد / متوسل شدن و درخواست کردن
 «سر در آوردن از جایی» کنایه از: رسیدن به جایی
 «طفیلی شدن» کنایه از: وابستگی

سرشار از خبرهایی که خوابشان را می‌دیدم
 به آب چشمه نمی‌توان دست برد
 ماست را با چاقو می‌بریم
 پشم گوسفندان را گل و گیاه رنگین کرده است
 جوجه کبک‌ها، خط و خال انداخته‌اند
 مادر چشم به راه توست
 آب خوش از گلویش پایین نمی‌رود
 آب جیحون فرو نشست
 ریگ آموی پرنیان شد
 پا به رکاب گذاشتم

«خواب دیدن» کنایه از: آرزومندی
 «کَلّ جمله» کنایه از: سردی آب و هوا
 «کَلّ جمله» کنایه از: سفت بودن ماست به دلیل چربی آن
 «کَلّ جمله» کنایه از: سرسبزی و انبوهی گل‌ها و گیاهان
 «کَلّ جمله» کنایه از: رشد جوجه کبک‌ها
 «چشم به راه بودن» کنایه از: منتظر بودن
 «کَلّ جمله» کنایه از: آرامش نداشتن
 «کَلّ جمله» کنایه از: برطرف شدن سختی‌ها / هموار شدن سختی‌های راه
 «کَلّ جمله» کنایه از: برطرف شدن سختی‌ها / هموار شدن سختی‌های راه
 «کَلّ جمله» کنایه از: اقدام به سفر کردن / آماده سفر شدن

● درس دهم (فصل شکوفایی) / گنج حکمت (تیرانا!)

امروز خورشید در دشت آینه‌دار من و تو
 غرق غباریم و غربت
 با این نسیم سحرخیز، برخیز اگر جان سپردیم
 سراسر کرامت باشم و سراپا گشاده‌دستی
 بی‌هیچ گونه چشم‌داشتی به سپاسگزاری

«آینه‌دار» کنایه از: رهبر
 «کَلّ عبارت» کنایه از: گرفتاری و تنهایی
 «جان سپردن» کنایه از: شهادت
 «گشاده دستی» کنایه از: بخشنده‌گی
 «چشم‌داشت» کنایه از: توقع

● درس یازدهم (آن شب عزیز) / شعرخوانی (شعرچشمان تو)

نتوانستم آقا، دست خودم نبود
 قوت این که قدم از قدم بردارم، نداشتم
 نمی‌خواستم خدای ناکرده حرف شما را زیر پا
 گذاشته باشم

«دست خود نبودن» کنایه از: اختیار نداشتن
 «قدم از قدم برداشتن» کنایه از: انجام کار
 «خدای ناکرده» کنایه از: مبدا

نمی‌خواستم خدای ناکرده حرف شما را زیر پا گذاشته باشم

«زیر پا گذاشتن» کنایه از: بی‌توجهی و نافرمانی

برای گرفتن حقوقتان هم حتی سر نزده‌اید
 آفتاب چشم‌هایتان را می‌زد
 گوشه‌ای کز کردم
 گرم و پرشور حرف می‌زدید
 طنز و شوخی از کلامتان نمی‌افتاد

«سر نزدن» کنایه از: نرفتن
 «کَلّ جمله» کنایه از: اذیت شدن چشم در برابر آفتاب
 «کز کردن» کنایه از: گوشه‌گیری
 «گرم حرف زدن» کنایه از: صمیمی بودن / باشوق حرف زدن
 «کَلّ جمله» کنایه از: ادامه دادن به شوخی / همراه بودن
 سخن با شوخی

صلوات بچه‌ها فرونشست

دل‌م را گرم کرد

می‌خواستم در گوشه‌ای خودم را گم کنم

با خدای خود به درد دل بنشینم

سر از گودال درآوردم

دوباره اطراف را برانداز کردم

در این دنیا نبودید

سیر خواب نباید شد

خواب را مزمره کنید، بچشید

ولی سیر نخواهید

سعی کردم که جا پای شما بگذارم

بنا را بر دویدن گذاشتم

آن قسمت خاکریز بیش‌تر آتش به پامی کرد

بال درآوردم

یک دست از دست داده‌اید

مرا در هم پیچاند.

یا مهدی گفتید اما این بار جگر خراش‌تر

به خود پیچیدید

ادامه حمله را در دست بگیرد

امام زمان را صدا زدید و خاموش شدید

از اشتیاق کیست که چشم‌ت کشیده راه؟

«فرو نشستن» کنایه از: تمام شدن

«دل گرم کردن» کنایه از: امیدوار کردن

«گم کردن» کنایه از: دور از چشم شدن / پنهان شدن

«درد دل» کنایه از: شرح حال غم را گفتن

«سر از جایی درآوردن» کنایه از: در جایی قرار گرفتن

«برانداز کردن» کنایه از: بادقت دیدن و جست‌وجو کردن

«کلّ جمله» کنایه از: در حالت معنوی قرار گرفتن

«سیر خواب شدن» کنایه از: خواب عمیق

«مزمره کردن و چشیدن خواب» کنایه از: خواب سطحی و سبک

«کلّ جمله» کنایه از: خواب عمیق نداشته باشید.

«کلّ جمله» کنایه از: دنباله‌روی و پیروی

«بنا را بر چیزی گذاشتن» کنایه از: تصمیم گرفتن

«آتش به پا کردن» کنایه از: شلیک کردن

«کلّ جمله» کنایه از: خوشحالی زیاد

«از دست دادن» کنایه از: محرومیت

«در هم پیچاندن» کنایه از: شدت درد

«جگر خراش» کنایه از: بسیار دردناک

«به خود پیچیدن» کنایه از: درد کشیدن

«در دست گرفتن» کنایه از: فرماندهی / مسلط شدن

«خاموش شدن» کنایه از: به شهادت رسیدن

«راه کشیدن چشم» کنایه از: چشم انتظار

♦ درس دوازدهم (گذر سیاوش از آتش) / گنج حکمت (به جوانمردی کوش)

به سیاوش دل می‌بندد

حیا و پاک‌دامنی و عفاف آموخته است

تن به گناه نمی‌سپارد

بباید زدن سنگ را بر سبوی

پراندیشه گشتی به دیگر کران

همی با سیاوش به گفتن نشانند

«دل بستن» کنایه از: عاشق شدن

«پاک‌دامنی» کنایه از: پرهیزگاری و نجابت

«تن نسپردن» کنایه از: نپذیرفتن / راضی نشدن

«سنگ بر سبوی زدن» کنایه از: امتحان کردن

«پراندیشه گشتن» کنایه از: مضطرب شدن / نگرانی

«به گفتن نشانند» کنایه از: رو در رو کردن

... ایمن از هر دوان / نه گردد مرا دل، نه روشن روان «ایمن نگشتن دل» کنایه از: بدگمانی

... ایمن از هر دوان / نه گردد مرا دل نه روشن روان «روشن نگشتن روان» کنایه از: بدگمانی

همان به کزین زشت کردار، دل بشویم ... «دل شستن» کنایه از: صرف نظر کردن

سراسر همه دشت بریان شدند «بریان شدن» کنایه از: اوج ناراحتی

همی خاک نعلش بر آمد به ماه «کلّ مصراع» کنایه از: سرعت زیاد اسب

فرود آمد از باره بردش نماز «نماز بردن» کنایه از: تعظیم کردن

کزین سان بود گردش روزگار «گردش روزگار» کنایه از: سرنوشت

سر پر ز شرم و بهایی مراست «شرم داشتن» کنایه از: پاک بودن

نشد تنگ دل، جنگ آتش بساخت «تنگ دل شدن» کنایه از: ترسیدن و نگرانی

یکی دشت با دیدگان پر ز خون «پر خون بودن دیدگان» کنایه از: شدت غم و گریه

که گفتی سمن داشت اندر کنار «کلّ مصراع» کنایه از: سالم و خوش حال بودن

دم آتش و آب یکسان بود «کلّ مصراع» کنایه از: سوزنده نبودن آتش

دست تناول به مال رعیت دراز کرده بود «کل جمله» کنایه از: غارت مال رعیت

دشمنان زور آوردند «زور آوردن» کنایه از: غلبه کردن

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد ... «فریادرس» کنایه از: یاریگر

بنده حلقه به گوش ار نوازی برود ... «حلقه به گوش» کنایه از: مطیع

پادشاهی که طرح ظلم افکند ... «طرح افکندن» کنایه از: بنا نهادن

پای دیوار مُلک خویش بکند «پای دیوار کنند» کنایه از: نابود کردن

● درس سیزدهم (خوان هشتم) / شعرخوانی (ای میهن!)

سورت سرمای دی بیدادها می کرد «کلّ جمله» کنایه از: سرمای شدید / شدت یافتن ظلم و ستم

همگنان را خون گرمی بود «خون گرم بودن» کنایه از: صمیمی بودن

مست شور و گرم گفتن بود «گرم بودن» کنایه از: مشغول بودن

پای تا سر گوش «کلّ عبارت» کنایه از: با دقت گوش کردن

گم نمی شد از لبش لبخند «کلّ عبارت» کنایه از: همواره لبخند به لب داشتن

از تن حسّ و هوشش رفته بود و داشت می خوابید «خوابیدن» کنایه از: مردن

گفت: در دل، رخس «در دل گفتن» کنایه از: اندیشیدن با خود

کان کلید گنج مروارید او گم شد «کلّ عبارت» کنایه از: نخندیدن

باز چشم او به رخس افتاد «چشم افتادن» کنایه از: دیدن

با هزارش یادبود خوب، خوابیده است «خوابیدن» کنایه از: مردن

مرد نَقال از صدایش ضجّه می‌بارید

باز با آن آخرین اندیشه‌ها سرگرم

شغاد نابرد را بدوزد / با کمان و تیر / بر درختی ...

کان کمند شصت خم خویش بگشاید

به سوی تو بود روی سجودم میهن ای میهن

«ضجّه باریدن» کنایه از: نهایت اندوه

«سرگرم بودن» کنایه از: مشغول بودن

«کَل عبارت» کنایه از: کشتن

«شصت خم بودن کمند» کنایه از: بلندی کمند

«روی سجود به سوی کسی بودن» کنایه از:

احترام و تعظیم

♦ درس چهاردهم (سی مرغ و سیمرغ) / گنج حکمت (کلان تر و اولی تر!)

بیش از این بی‌شاه بودن راه نیست

شیرمردی باید این ره را شگرف

آن که بدو رو آرد، بدو نتواند رسید

از خطرات راه سخن به میان آوردند

برخی از مرغان از همراهی باز ایستادند

زبان به پوزش گشودند

زبان به پوزش گشودند

چگونه این سفر پرخطر را بر خود هموار کنم؟

کی تواند ماند با یک ذره باز

در بیابان‌های بی‌آب و علف سرگردان شوم

بعد از این مرغان دیگر سر به سر ...

از شکوه سیمرغ سخن راند

مرغان جملگی شیدا و دل‌باخته گشتند

بهانه‌ها یک سو نهادند

مُلک این‌جا بایدت انداختن

مُلک این‌جا بایدت درباختن

غرق آتش شد کسی کان‌جا رسید

گرم‌رو، سوزنده و سرکش بود

گرم‌رو، سوزنده و سرکش بود

معرفت را وادی‌ای بی‌پا و سر

هر یکی بینا شود بر قدر خویش

هشت جَنّت نیز این‌جا مرده‌ای است

«راه نبودن» کنایه از: طبق رسم و قاعده نبودن /

مصلحت نبودن

«شیرمرد» کنایه از: شجاع

«رو آوردن» کنایه از: مایل و علاقه‌مند شدن

«سخن به میان آوردن» کنایه از: آغاز سخن

«باز ایستادن» کنایه از: صرف نظر کردن

«زبان گشودن» کنایه از: سخن گفتن

«کَل عبارت» کنایه از: معذرت خواهی کردن

«هموار کردن» کنایه از: تحمّل کردن و آسان کردن

«باز ماندن» کنایه از: به مقصود نرسیدن

«بی‌آب و علف» کنایه از: خشک و بی‌حاصل

«سر به سر» کنایه از: گروهی / به‌طور جمعی

«سخن راندن» کنایه از: سخن گفتن

«دل‌باخته» کنایه از: عاشق

«یک سو نهادن» کنایه از: رها کردن

«انداختن» کنایه از: رها کردن

«درباختن» کنایه از: فدا کردن

«غرق شدن» کنایه از: محو شدن در چیزی

«گرم‌رو» کنایه از: شتابان و سریع

«سرکش» کنایه از: طغیانگر

«بی‌پا و سر» کنایه از: بی‌حدّ و مرز

«بینا شدن» کنایه از: شناخت پیدا کردن

«مرده بودن» کنایه از: بی‌ارزشی

روی‌ها چون زین بیابان در کنند
جمله سر از یک گریبان بر کنند
در تحیر مانده و گم کرده راه
همان نخستین منزل از پا در آمدند
در دومین منزل به زاری زار جان سپردند
همگی را خواب در ربود
در خویشتن بنگرید
محو او گشتند آخر بر دوام

«روی در کردن» کنایه از: گذشتن و عبور کردن
«سر از یک گریبان در کردن» کنایه از: اتحاد
«راه گم کردن» کنایه از: سرگردانی
«از پا در آمدن» کنایه از: درماندگی
«جان سپردن» کنایه از: مردن
«خواب در ربودن» کنایه از: خوابیدن
«در خویشتن نگریستن» کنایه از: توجه به خود
«محو شدن در چیزی» کنایه از: یکی شدن با آن چیز
و شیفگی
«گم شدن سایه در خورشید» کنایه از: یکی شدن

سایه در خورشید گم شد والسلام

● درس شانزدهم (کباب غاز) / روانخوانی (ارمیا)

با هم قطارها قرار و مدار گذاشته بودیم
دوستان نوش جان نموده
مسئله مهمانی را با عیالم در میان گذاشتم
باید درست جلوشان در آیی
همان رتبه‌های بالا را وعده بگیر
مابقی را نقداً خط بکش
بگذار سماق بمکند

«هم قطار» کنایه از: همکار
«نوش جان نمودن» کنایه از: خوردن با میل
«در میان گذاشتن» کنایه از: مشورت کردن
«درست جلو کسی در آمدن» کنایه از: پذیرایی
آبرومندانه و عالی
«وعده گرفتن» کنایه از: دعوت کردن
«خط کشیدن» کنایه از: حذف کردن / نادیده گرفتن
«سماق مکیدن» کنایه از: انتظار بیهوده کشیدن
«خدا را خوش نیامدن» کنایه از: نادرست بودن / راضی
نبودن خدا
«پا افتادن» کنایه از: فرصت پیش آمدن
«کل عبارت» کنایه از: منتظر خوردن یک غذای خوب بودن /
وعده بیهوده به خود دادن

گفتم ای بابا خدا را خوش نمی آید
سال آزرگار یک‌بار برایشان چنین پای می افتد
شکم‌ها را مدتی است صابون زده‌اند

«ساعت شماری» کنایه از: انتظار کشیدن
«از سر بیرون کردن» کنایه از: منصرف شدن / فراموش کردن
«رو به راه» کنایه از: آماده و مهیا
«لات و لوت» کنایه از: بی ارزش و بی سروپا، بسیار فقیر
و بی چیز

ساعت شماری می کنند
این خیال را از سرت بیرون کن
چند جور خورش رو به راه شده است
لات و لوت و آسمان جل ...

«آسمان جل» کنایه از: فقیر
«بی دست و پا» کنایه از: بی عرضه / نالایق

آسمان جل و بی دست و پا و پخمه
آسمان جل و بی دست و پا و پخمه

از زیارت جمالش مسرور ...

شرّ این غول بی شاخ و دم را از سر ما بکن

به من دخلی ندارد

ماشاءالله هفت قرآن به میان

هر گلی هست به سر خودت بزن.

پای برهنه به امید چند ریال عیدی ...

آقا واتر قیده‌اند

گردن همان غاز مادر مرده

از جایی کش رفته

گفت: خاک به سرم

دیدم حرف حسابی است

کباب غاز دست نخورده و سر به مهر

هیچ برو برگرد نداشت

یک غاز دیگر دست و پا کنیم

کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست

کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست

لابد این قدرها از دستش ساخته است

چند مرده حلاجی

از زیر سنگ هم شده پیدا کن

ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد

قید غاز را باید به کلّی زد

پس چه خاکی به سرم بریزم

مهمانی را پس می‌خواندید

خدا عقلت بدهد

بچه قنداقی که نیستند

آنها هم مثل بچه آدم باور کنند

«زیارت جمال» کنایه از: ملاقات

«شر از سر کندن» کنایه از: دور کردن مزاحم

«کلّ جمله» کنایه از: مربوط نبودن

«کلّ عبارت» کنایه از: دعا برای دور کردن بلا

«کلّ عبارت» کنایه از: هر کاری کنی، نتیجه‌اش مربوط به خودت است.

«پای برهنه» کنایه از: فقیر

«واتر قیدن» کنایه از: تنزل کردن

«مادر مرده» کنایه از: بدبخت و بیچاره

«کش رفتن» کنایه از: دزدیدن

«خاک بر سر شدن» کنایه از: اوج بدبختی

«حرف حسابی» کنایه از: حرف منطقی

«سر به مهر» کنایه از: کامل و دست نخورده

«کلّ عبارت» کنایه از: قطعی و حتمی بودن

«دست و پا کردن» کنایه از: فراهم کردن

«کشف آمریکا» کنایه از: انجام کار خیلی دشوار و غیرممکن

«شکستن گردن رستم» کنایه از: انجام کار خیلی دشوار و غیرممکن

«از دست ساخته بودن» کنایه از: توانایی انجام کار

«کلّ جمله» کنایه از: چقدر توانایی داشتن

«کلّ عبارت» کنایه از: خیلی سخت چیزی را پیدا کردن

«سرخ و سیاه شدن» کنایه از: خجالت کشیدن

«قید چیزی را زدن» کنایه از: منصرف شدن

«خاک بر سر ریختن» کنایه از: اظهار درماندگی و بدبختی از انجام کاری

«کلّ جمله» کنایه از: منصرف شدن از مهمانی / پس گرفتن دعوت

«کلّ عبارت» کنایه از: بی عقل پنداشتن کسی

«بچه قنداقی» کنایه از: زودباور، ساده، کم تجربه

«بچه آدم بودن» کنایه از: منطقی بودن

هزار سال به این سال‌ها برسید
اگر ممکن باشد، شیوه‌ای سوار کرد ...

بی‌پا و بی‌معنی به نظر می‌آمد
آن را در ... مخیله نشخوار کردم

نباید زیاد سرسری گرفت
رفته‌رفته سر دماغ آمدم

این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد
باید خودت مهارتی به خرج دهی

درصدد دست زدن به این غاز برنیایند
درصدد دست زدن به این غاز برنیایند

مصطفی هم جانی گرفت
درست دستگیرش نشده بود

مهار شتر را به کدام جانب می‌خواهم بکشم
از این باقلبا نوش جان کن

خواست جویده جویده سپاس‌گزاری کند
تو برادر کوچک من هستی

آلا و لله که امروز...
نونوار که شدی

دستم به دامن‌تان دیگر شکم ما جا ندارد
نزدیک است بترکم

گاه از خودمان نیست، گاه‌دان که از خودمان است
از نو دلی از عزا درآوردیم

وبال جانت می‌گردیم
خوب دستگیرم شد

خاطر جمع باشید

چندین بار درسش را تکرار کردم
تا از بر شد

در صرف کردن صیغهٔ بلعت اتمام تامی داشتند

«کل عبارت» کنایه از: عمر طولانی داشته باشید

«شیوه سوار کردن» کنایه از: به‌کار بردن نیرنگ / کلک زدن

«بی‌پا بودن» کنایه از: بی‌معنی و اساس

«نشخوار کردن حرف» کنایه از: تجزیه و تحلیل کردن

«سرسری گرفتن» کنایه از: بی‌توجهی

«سر دماغ آمدن» کنایه از: سرحال شدن

«گره گشودن» کنایه از: حل مشکل

«به خرج دادن» کنایه از: انجام دادن

«درصدد برآمدن» کنایه از: اقدام به انجام کاری

«دست زدن» کنایه از: خوردن

«جان گرفتن» کنایه از: نیرو گرفتن و امیدوار شدن

«دستگیر نشدن» کنایه از: متوجه مطلب نشدن

«کل عبارت» کنایه از: تصمیم گرفتن

«نوش جان کردن» کنایه از: خوردن

«جویده جویده» کنایه از: با لکنت زبان

«کل جمله» کنایه از: تو عزیز من هستی

«آلا و لله» کنایه از: قطعاً

«نونوار شدن» کنایه از: شیک و مرتب شدن

«دست به دامن شدن» کنایه از: متوسل شدن و پناه آوردن

«ترکیدن» کنایه از: بی‌اندازه خوردن

«کل جمله» کنایه از: تعادل در خوردن و به فکر

سلامتی بودن

«دل از عزا درآوردن» کنایه از: حسابی غذا خوردن /

غذای خوب و مطلوب خوردن

«وبال جان گشتن» کنایه از: دردسر ایجاد کردن

«دستگیر شدن» کنایه از: متوجه شدن و فهمیدن

«خاطر جمع بودن» کنایه از: خیال راحت داشتن /

مطمئن بودن

«کل جمله» کنایه از: مرور نقشه

«از بر شدن» کنایه از: تسلط بر مطلب

«صرف کردن صیغهٔ بلعت» کنایه از: خوردن

لباس من این طور قالب بدنش درآمده است

«قالب بدن» کنایه از: کاملاً اندازه

گویی جامه‌ای بود که درزی ازل به قامت زیبای جناب ایشان دوخته است

«درزی ازل» کنایه از: خداوند

گویی جامه‌ای بود که درزی ازل به قامت زیبای جناب ایشان دوخته است

«کَلّ جمله» کنایه از: اندازه بودن لباس

با وقار و خونسردی سر میز قرار گرفت
نوش جان بفرماید

«خونسردی» کنایه از: آرامش

«کَلّ جمله» کنایه از: بخورید

چه دردسر بدهم

«دردسر دادن» کنایه از: ایجاد مزاحمت

قصور را جایز نمی‌شمردند

«کَلّ جمله» کنایه از: کوتاهی نمی‌کردند

چانه‌اش هم گرم شده

«کَلّ جمله» کنایه از: پرحرفی

در خوش‌زبانی و ... نوک جمع را چیده

«نوک جمع را چیدن» کنایه از: اجازه صحبت به دیگران ندادن / همه را به سکوت واداشتن / از دیگران در امری برتر بودن

همه گوش شده بودند و ایشان زبان

«همه گوش شده بودند» کنایه از: همه شنوا بودند.

همه گوش شده بودند و ایشان زبان

«ایشان زبان شده بود» کنایه از: او فقط حرف می‌زد.

چیزی نبود خود من هم به منکرش لعنت بفرستم

«کَلّ عبارت» کنایه از: من هم باور کنم.

فرو رفتن لقمه‌های پی‌درپی

«کَلّ عبارت» کنایه از: خوردن

بیرون دادن حرف‌های قلمبه

«کَلّ عبارت» کنایه از: حرف‌های مهم و بالاتر از سطح گوینده زدن

یکی از حضار که کِبَادَة شعر و ادب می‌کشید

«کِبَادَة چیزی کشیدن» کنایه از: ادّعی‌های مهارت در چیزی داشتن

به رسم تحقیر چین به صورت انداخته

«چین به صورت انداختن» کنایه از: ابراز ناراحتی / اخم کردن

کاسه و کوزه یکی شده بودیم

«کَلّ عبارت» کنایه از: صمیمی شدن، نزدیک و خودمانی شدن

آقای استادی رو به نوکر نموده

«رو به کسی نمودن» کنایه از: مورد توجه و مخاطب قرار دادن کسی

فلانی حالا سر میز است

«سر میز بودن» کنایه از: مشغول صرف غذا بودن

حقش را کف دستش می‌گذاشتم

«کَلّ جمله» کنایه از: رسوایش می‌کردم

شستش خبردار شده بود

«کَلّ جمله» کنایه از: آگاه شده بود.

چشمش مثل مرغ سربریده مدام روی میز از این بشقاب به آن بشقاب می‌دوید

«کَلّ عبارت» کنایه از: به من نگاه نمی‌کرد.

دل‌م می‌تپد

«کَلّ جمله» کنایه از: اضطراب و نگرانی

شش دانگ حواسم پیش مصطفی است
نکند بوی غاز چنان مستش کند ...

دامنش از دست برود

سرش توی حساب است

این یک دم را دیگر خوش نخواند

شخصاً تا خرخره خورده‌ام

سرم را از تنم جدا کنید

معدۀ انسان که گاوخونی زنده‌رود نیست

بی‌برو برگرد ببری به اندرون

دودل مانده بودند

چشم‌هایشان به غاز دوخته شده بود

توطئه ما دارد می‌ماسد

زیر بغلش را بگیرم

کار مناسبی دست و پا کنم

تعارف بود که به شکم آقای استاد می‌بستم

دماغش نسوزد

به من بی‌حیای دورو

ناگهان از دهانم در رفت ...

مثل این که غفلتاً فنرش در رفته باشد

یک کتف غاز را کنده به نیش کشید

روا نیست روی میزبان را زمین انداخت

مانند قحطی‌زدگان به جان غاز افتادند

مانند قحطی‌زدگان به جان غاز افتادند

در یک چشم به هم زدند ...

گوشت و استخوان غاز مادرمرده

در کمر کش دوازده حلقوم و کتل ... مراحل مضغ و
تحلیل را پیموده

کلکش را کردند

«شش دانگ» کنایه از: تمام و کمال

«مست کردن» کنایه از: از خود بی خود کردن /
بی‌اختیار کردن

«دامن از دست رفتن» کنایه از: بی‌اختیاری، از خود بی
خود شدن

«کلّ جمله» کنایه از: متوجّه و حواس جمع بودن

«کلّ جمله» کنایه از: انجام عمل نامناسب

«تاخرخره خوردن» کنایه از: خیلی غذا خوردن / پرخوری

«سر از تن جدا کردن» کنایه از: کشتن

«کلّ جمله» کنایه از: حجم معدۀ انسان کم است.

«بی‌برو برگرد» کنایه از: قطعی و بدون سؤال و جواب

«دودل» کنایه از: در شک و تردید

«چشم دوختن» کنایه از: خیره شدن

«کلّ جمله» کنایه از: به هدف رسیدن و عملی شدن نقشه

«کلّ جمله» کنایه از: حمایت کردن

«دست و پا کردن» کنایه از: فراهم کردن

«تعارف به شکم بستن» کنایه از: تعارف کردن

«دماغ سوختن» کنایه از: شرمسار شدن

«دورو بودن» کنایه از: ریاکاری

«از دهان در رفتن» کنایه از: ناخواسته حرف زدن

«فتر در رفتن» کنایه از: بی‌اختیاری

«به نیش کشیدن» کنایه از: خوردن

«روی کسی را زمین انداختن» کنایه از: رد کردن

درخواست کسی / نپذیرفتن خواسته کسی

«قحطی‌زدگان» کنایه از: افراد به شدت گرسنه

«به جان افتادن» کنایه از: خوردن

«در یک چشم به هم زدن» کنایه از: مدّت خیلی کوتاه

«مادرمرده» کنایه از: بدبخت

«کلّ عبارت» کنایه از: خوردن و هضم شدن

«کلک چیزی را کردن» کنایه از: نیست و نابود کردن

هرگز قدم به عالم وجود ننهاده بود

این مخلوقات عجیب گویا استخوان خور خلق شده بودند

با یک خروار گوشت و... در کشمکش و تلاش بوده اند

طعمه این جماعت کرکس صفت ...

کأن لم یکن شیئاً مذکوراً

آب به دهانم خشک شده

در همان بحبوحه بخور بخور

غاز خدایامرز

فلک بوقلمون

وزیر داخله پای تلفن است

یارو حساب کار را کرده

بدون آن که سر سوزنی خود را از تک و تا بیندازد

بدون آن که سر سوزنی خود را تک و تا بیندازد

دل به دریا زده

صدای کشیده آب نکشیده طنین انداز گردید

به معیت موج و کف و ما يتعلق به

بر روی صورت گل انداخته آقای استادی نقش بست

گفتم خانه خراب تا حلقوم بلعیده بودی

گفتم خانه خراب تا حلقوم بلعیده بودی

دین و ایمان را باختی

ناز شستت باشد

کشیده دیگری نثارش کردم

با همان صدای بریده بریده و زبان گرفته گفتم ...

به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی رانمی دید

داشتم شاخ درمی آوردم

این جوان نمک شناس را بیرون انداختم

گویی قشری از خنده تصنعی روی آن کشیده باشند...

بدون آن که خم به ابرو بیاورم

«کَلّ جمله» کنایه از: وجود نداشتن

«استخوان خور» کنایه از: حریص در خوردن

«کَلّ عبارت» کنایه از: زیاد خوردن

«کرکس صفت» کنایه از: بسیار پرخور و همه چیزخور،

مفت خور و شکم چران

«کَلّ جمله» کنایه از: نیست و نابود شدن

«کَلّ جمله» کنایه از: شدت تعجب و ناراحتی

«بخور بخور» کنایه از: به شدت مشغول خوردن شدن

«خدایامرز» کنایه از: خورده شده

«بوقلمون» کنایه از: ریاکار و بی ثبات

«پای تلفن بودن» کنایه از: با تلفن تماس گرفتن

«حساب کار را کردن» کنایه از: آگاه شدن / پی بردن

به ماجرا

«سر سوزن» کنایه از: مقدار بسیار کم

«خود را از تک و تا نینداختن» کنایه از: حفظ ظاهر کردن

«کَلّ جمله» کنایه از: جرئت و شهامت

«آب نکشیده» کنایه از: صدا دار

«کَلّ عبارت» کنایه از: تمام دست

«گل انداختن» کنایه از: سرخ شدن

«خانه خراب» کنایه از: بدبخت

«تا حلقوم بلعیدن» کنایه از: زیاد خوردن / پر خوری

«کَلّ جمله» کنایه از: اختیار از دست دادن

«ناز شست» کنایه از: پاداش

«کَلّ عبارت» کنایه از: کشیده زدن

«بریده بریده و گرفته» کنایه از: لکنت زبان

«چشم جایی را ندیدن» کنایه از: شدت عصبانیت

«شاخ درآوردن» کنایه از: نهایت تعجب

«نمک شناس» کنایه از: قدر شناس

«کَلّ عبارت» کنایه از: ظاهر سازی

«خم به ابرو نیاوردن» کنایه از: ناراحت نبودن

تیری که از شست رفته باز نمی‌گردد

از ماست که بر ماست

پشت دستم را داغ کردم

پیرامون ترفیع رتبه نگردم

یک دفعه زدی کانال دو

ارمیا خنده‌اش را خورد

آرام سری تکان داد

اینجا همه علامه‌اند

باز هم ما را گرفتی ها

جل‌الخالق

سهراب گل کاشتی

مردۀ فیل صد تومن است و زنده‌اش هم صد تومن

دود از کنده بلند می‌شود

ما را گرفتید

یک موشک را بیهوده از دست داده است

صدای موتور دیزلی همه را به خود آورد

چشم‌هایش را تنگ کرد

تا جایی که چشم کار می‌کرد

نفس گرفت

دو سه بار سکندری خورد

خاطرات از جلو چشمش می‌گذشتند

یک طرف صورت گوشت آلودش گم شده بود

درس هفدهم (خنده تو) / گنج حکمت (مسافر)

دنیا را دیده است بی‌هیچ دگرگونی

تمام درهای زندگی را به رویم می‌گشاید

خون من بر سنگ‌فرش خیابان جاری است

در کناره دریا / موج کف آلوده‌اش را / باید برافرازد

«کَلّ جمله» کنایه از: کار از کار گذشته است. / قابل جبران نیست.

«کَلّ جمله» کنایه از: هر بلایی که به سرمان می‌آوریم، نتیجه عمل خود ماست.

«پشت دست داغ کردن» کنایه از: توبه و پشیمانی

«پیرامون چیزی نگشتن» کنایه از: نخواستن چیزی

«کَلّ جمله» کنایه از: تغییر لهجه و گویش

«خنده خوردن» کنایه از: مانع خنده شدن

«سرتکان دادن» کنایه از: پذیرفتن

«کَلّ جمله» کنایه از: اقرار به کم‌سوادی خود

«گرفتن» کنایه از: سربه‌سر گذاشتن، مسخره کردن

و اذیت کردن دیگران

«کَلّ عبارت» کنایه از: تعجب و شگفتی بسیار

«گل کاشتن» کنایه از: کاری عالی انجام دادن

«کَلّ جمله» کنایه از: مفید و باارزش بودن

«کَلّ جمله» کنایه از: توانمندی افراد باتجربه

«گرفتن» کنایه از: سربه‌سر گذاشتن، مسخره کردن

«از دست دادن» کنایه از: از بین بردن، تلف کردن

«به خود آوردن» کنایه از: آگاه و متوجه کردن

«تنگ کردن چشم» کنایه از: دقیق نگاه کردن

«کَلّ جمله» کنایه از: دیدن دوردست‌ها

«کَلّ جمله» کنایه از: تجدید قوا کرد

«سکندری خوردن» کنایه از: از دست دادن تعادل

«از جلو چشم گذاشتن» کنایه از: به یاد آوردن

«کَلّ جمله» کنایه از: زخمی شدن صورت

«دنیا را دیدن» کنایه از: تجربه داشتن

«درگشودن» کنایه از: پذیرش و امیدوار کردن

«جاری بودن خون» کنایه از: کشته شدن

«برافراشتن موج کف آلوده» کنایه از: دور کردن سختی

و غم، به نشاط رسیدن

«خونین دل بودن» کنایه از: نهایت رنج و سختی

«چشم از دنیا بستن» کنایه از: مُردن

«بر بال‌های باد نشستن» کنایه از: پرواز کردن

«زیر پا گذاشتن» کنایه از: دیدن و عبور کردن

«قدم گذاشتن» کنایه از: رفتن و وارد شدن

«لنگر انداختن» کنایه از: ایستادن و توقف کردن

اگر خونین دلی از جور ایام

تا چشم از دنیا نبندم

بر بال‌های باد بنشینم

آن‌چه را پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذارم

داری به عالمی بی‌پایان و بی‌حد و کران قدم می‌گذاری

ای کشتی تندرو خیال من، همین جا لنگر انداز

● درس هجدهم (عشق جاودانی) / روانخوانی (آخرین درس)

«خواب دیدن» کنایه از: نقشه کشیدن و برنامه داشتن

«سر خویش گرفتن» کنایه از: دنبال کار خود رفتن

«چشم داشتن» کنایه از: توقع داشتن

دل به دریا زدن» کنایه از: جرئت و شهامت

«دل مرده» کنایه از: اندوهگین و ماتم‌زده / ناامید

«غرق حیرت» کنایه از: نهایت تعجب و شگفتی

«دگرگون کردن» کنایه از: به شدت اندوهگین کردن

«سنگین بودن کتاب» کنایه از: دشوار بودن مطالب کتاب

«در اندیشه مستغرق بودن» کنایه از: اندیشیدن عمیق

«از هر در سخن گفتن» کنایه از: صحبت دربارهٔ موضوعات مختلف

باز برای ما چه خوابی دیده‌اند

آن‌گاه سر خویش گرفتم

آن‌چه من چشم می‌داشتم ...

دل به دریا زدم

همه افسرده و دل‌مرده به نظر می‌آمدند

غرق حیرت بودم

این سخنان مرا سخت دگرگون کرد

کتاب‌هایی که تا همین لحظه برای من سنگین می‌نمود

در این اندیشه‌ها مستغرق بودم

آن‌گاه معلّم از هر دری سخن گفت

«کلید زدنِ خویشتن» کنایه از: آزاد بودن

«در مغز ما فرو کردن» کنایه از: یاد دادن

«به چشم خوردن» کنایه از: دیده شدن

«جان‌کاه» کنایه از: آزاردهنده و عذاب‌آور

«قوّت قلب داشتن» کنایه از: توانمندی / امیدواری

«خونسردی» کنایه از: آرامش خاطر

«رنگ پریده» کنایه از: ناامید و هراسان

«صدا در گلو شکستن» کنایه از: بغض کردن و توان سخن از دست دادن

کسی که کلید زندان خویش را در دست داشته باشد

همهٔ معلومات خود را در مغز ما فرو کند

عبارت ... به چشم می‌خورد

چه اندوه جان‌کاه و مصیبت سختی بود

قوّت قلب و خونسردی وی چندان بود ...

قوّت قلب و خونسردی وی چندان بود ...

معلّم با رنگ پریده برخاست

صدا در گلویش شکست

● نیایش (لطف تو)

«آتشین» کنایه از: تأثیرگذار

زبانم را بیانی آتشین ده

دکتر علیرضا جعفری

رتبه ۴۵ کنکور سراسری ۹۰

مدال نقره المپیاد زیست شناسی سال ۸۹

فارغ التحصیل رشته پزشکی دانشگاه علوم پزشکی شیراز

مولف و ویراستار کتاب های خیلی سبز و گاج

سابقه ۱۲ سال مشاوره و تدریس ادبیات کنکور

طراح آزمون های آزمایشی قلم چی ، فوریتک ، تسترو و ...



آیناز مارالی

رتبه ۴ کشور ۱۴۰۰

نیما ابوالحسنی

رتبه ۱ کشور ۱۴۰۰

امیررضا اللهیاری

رتبه ۴ منطقه ۱۴۰۲

علی چیت ساز

رتبه ۸ کشور ۱۳۹۹

نگار هاشم زاده

رتبه ۵ کشور ۱۴۰۱

محمد طه رنجی

رتبه ۴ کشور ۱۴۰۱

سانیار صالحی

رتبه ۶ منطقه ۱۴۰۱

امیر حسین پور خنجر

رتبه ۵ منطقه ۱۴۰۱

سالار نیک نفس

رتبه ۵ منطقه ۱۴۰۱

فاطمه صیقلی

رتبه ۷ منطقه ۱۴۰۲

مطهره ناصریان

رتبه ۶ منطقه ۱۴۰۱

ترنم توکلی

رتبه ۸ منطقه ۱۴۰۱

علی معتد الشریعتی

رتبه ۷ منطقه ۱۴۰۱

محمد عارف زارع زاده

رتبه ۷ منطقه ۱۴۰۱

محمد رضا دانشمندی

رتبه ۶ منطقه ۱۳۹۶

زهرا ناهور

رتبه ۵ منطقه ۱۳۹۸

سعیده محبی

رتبه ۸ منطقه ۱۴۰۰

مهدی محمدی

رتبه ۹ منطقه ۱۴۰۱

و ۵۸ رتبه دو رقمی و ۲۴۹ رتبه سه رقمی

در سه سال اخیر

Adabiat_drjaafari

Dralirezajaafari

